

اتهام افلاطون یا کورنفورد!

نقدی بر یک تفسیر*

دکتر سید مجید صدرمجلس**

E-mail: sadremajles@tabrizu.ac.ir

چکیده

مقاله حاضر، بررسی شرح و تفسیر کورنفورد راجع به اتهام افلاطون است. اتهام این است که افلاطون نظریه «امتناع وجود اعداد در شیء واحد» (= خلّو شیء از اعداد) را به ناحق بر ذهن و زبان پروتاگوراس می‌گذارد و سرانجام او را به عنوان متفکری که به نسبت‌گرایی و نگرش اصالت فاعل شناسا معتقد است، معرفی می‌کند؛ در حالی که از نظر تاریخی پروتاگوراس به نظریه «معیت وجودی و آمیخته اعداد در خود اشیا» قایل بوده است. از نظر کورنفورد این انتساب ناروای افلاطون، خود در تفسیر نادرست قاعده انسان معیاری پروتاگوراس ریشه دارد. بدین ترتیب از نگاه کورنفورد، پروتاگوراس معرفی شده در رساله ته‌تتوس با خود پروتاگوراس واقعی و تاریخی اختلاف فاحشی دارد. کورنفورد در طرح و تأیید مدعای خویش به دو مورد تکیه می‌کند: اول، متن رساله ته‌تتوس (خصوصاً فقره ۱۵۲) و دوم، گزارش سکستوس امپیریکوس. نوشته حاضر، با بازنگری در همین دو مورد و با اتکاء به آنها، از دو چشم‌انداز به نقد نظریه کورنفورد می‌پردازد: اول، استدلال منطقی و دوم، استناد تاریخی.

واژه‌های کلیدی: نظرگاه کورنفورد یا اتهام افلاطون، نظریه پروتاگوراس واقعی و تاریخی، قاعده انسان معیاری، نظریه معرفت ته‌تتوس، نسبت‌گرایی

* - تاریخ وصول ۸۴/۴/۲۲ تأیید نهایی ۸۵/۱/۲۶

** - استادیار گروه فلسفه دانشگاه تبریز

مقدمه

افلاطون در رساله ته‌تتوس به بررسی و نقد نظریه‌های معرفت می‌پردازد. نظریه نخست، نظریه معرفت ته‌تتوس است مبنی بر اینکه «معرفت، ادراک حسی است». افلاطون بنابر شیوه تحلیل خویش بر آن است که نظریه معرفت ته‌تتوس سرانجام با قاعده انسان معیاری (Homomensura) پروتاگوراس و نظریه صیوروت (Flux theory) هراکلیتوس اتحاد دارد (رساله ته‌تتوس: ۱۶۰e). گویی افلاطون بر آن است که نظریه معرفت ته‌تتوس بر نظریه معرفت‌شناختی پروتاگوراس (انسان، معیار همه چیز است) و نظریه وجودشناختی هراکلیتوس (صیوروت همگانی و همیشگی اشیاء) مبتنی است. افلاطون تلاش می‌کند، ارتباط میان هر سه نظریه را در برابر دیدگان خواننده ترسیم کند؛ فلذا به محض طرح نظریه «معرفت = ادراک حسی»، آن را بیان متفاوتی از قاعده انسان معیاری پروتاگوراس می‌شمارد. او در ربط و تحویل نظریه معرفت ته‌تتوس به قاعده انسان معیاری، مطلب را با استفاده از مثال «باد واحد» و ادراک حسی متفاوت آن از سوی دو نفر آغاز می‌کند و چنین می‌گوید:

«سقراط: بسیار خوب ته‌تتوس، شما نظریه‌ای مهم درباره معرفت را ارائه کردید. به واقع این همان عقیده پروتاگوراس است که وی آن را به طریق دیگری بیان می‌کند. پروتاگوراس می‌گوید «انسان، معیار همه چیز است، معیار وجود، چیزهایی که هست و معیار، عدم چیزهایی که نیست» - شما این مطلب را خوانده‌اید؟
ته‌تتوس: البته، بارها و بارها آن را خوانده‌ام.

سقراط: آیا پروتاگوراس نمی‌گوید که اشیاء برای شما به همان نحوی است که برای شما ظاهر می‌شوند و برای من هم به همان گونه‌ای است که بر من ظاهر می‌شوند» و شما و من انسان هستیم؟
ته‌تتوس: بله، او چنین می‌گوید.

سقراط: انسان عاقلی چون پروتاگوراس بیهوده و بی‌معنی سخن نمی‌گوید. بگذار بکشیم تا سخن او را بفهمیم: باد واحدی می‌وزد و یکی از ما ممکن است سردش باشد و دیگری نه؛ یا ممکن است یکی از ما کمی سردش باشد و دیگری خیلی زیاد؟
ته‌تتوس: کاملاً درست است.

سقراط: حال، آیا باد نه بالنسبه به ما و بلکه به طور مطلق سرد است یا سرد نیست؛ یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس باید بگوییم که باد برای کسی که سردش است، سرد می‌باشد و برای کسی که سردش نیست، سرد نمی‌باشد؟
ته‌تتوس: فکر می‌کنم رأی دوم را باید گفت.
سقراط: بنابراین، باد برای هر یک از آن دو نفر ظاهر شود.
ثئی‌تتوس: آری.

سقراط: و «برای او ظاهر می‌شود» به معنی آن است که «او آن را به حس درک می‌کند».

ته‌تتوس: درست است.

سقراط: بنابراین در مورد گرم و سرد و در مواردی همانند آن‌ها «ظاهر شدن» (Perciving; αἰσθησις = φαντασία = φαντασία) همان «ادراک حسی» (آیس‌تسیس) است. چون اشیاء برای هرکس به همان نحوی که او آن‌ها را ادراک حسی می‌کند، ظاهر می‌شوند؛ یا فرض می‌شود که چنان می‌باشند» (ته‌تتوس: ۱۵۱e-۱۵۲c)؛ مأخوذ از ترجمه ب. جوویت).

چنان که از متن رساله‌ ته‌تتوس (فقره ۱۵۲b) بر می‌آید، سقراط بر سر دوراهی واقع است. این دوراهی به صورت یک منفصله بیان شده است: (مقدم) «آیا باد نه بالنسبه به ما و بلکه به طور مطلق سرد است یا سرد نیست» یا (تالی) «آن که هم‌رأی با پروتاگوراس، باید بگوییم که باد برای کسی که سردش است، سرد می‌باشد و برای کسی که سردش نیست، سرد نمی‌باشد». این که قضیه مورد بحث منفصله حقیقیه است یا

مانعه‌الجمع، مسئله مهمی است و هر چند غرض اصلی نیست، لکن در بررسی حاضر نوعی کلید معما محسوب می‌شود. برای سهولت در بحث باید خاطر نشان سازیم که در این جا سه قضیه مطرح است که به ترتیب آن‌ها را با عناوین خودشان، ۱- مقدم، ۲- تالی و ۳- شرطی منفصله (تمامی عبارت متن) نام می‌بریم. سقراط و ته‌تتوس باید میان یکی از این مقدم یا تالی گزینش کنند و طبیعی است که به سبب منفصله بودن (خواه مانعه‌الجمع یا حقیقه) نمی‌توانند هر دو قضیه مقدم و تالی را در آن واحد باهم برگزینند.

کورنفورد با توجه به دو مورد است که افلاطون را به تفسیر نادرست و غیرتاریخی نظریه پروتاگوراس متهم می‌سازد. نخست، بر پایه متن رساله ته‌تتوس و دوم، بر پایه گزارش سکستوس آمپیریوس. کورنفورد براساس هر دو مورد می‌کوشد تا خطای افلاطون در تفسیر نظریه معرفت ته‌تتوس (معرفت = ادراک حسی) را مکشوف سازد؛ خطایی که طی آن، افلاطون نظریه «امتناع وجود اضداد در خود اشیاء» را به شخص پروتاگوراس نسبت می‌دهد. صفحات ۳۰ تا ۳۶ کتاب «Plato's Theory of Knowledge» به قلم کورنفورد، بیان همین خطای افلاطون است. این کتاب اول بار به سال ۱۹۳۵ چاپ شد و مشتمل است بر ترجمه انگلیسی و شرح دو رساله ته‌تتوس و سوفسطایی از آثار افلاطون. در این مقاله دو مطلب محل اعتماد کورنفورد به طور جداگانه مورد بازنگری قرار می‌گیرد.

تحلیل و نقد منطقی نظر کورنفورد بر اساس متن رساله ته‌تتوس

کورنفورد ضمن کتاب خویش، ترجمه‌ای انگلیسی از تمامی رساله ته‌تتوس به دست می‌دهد و ما هم همان ترجمه را ملاک بحث قرار می‌دهیم. وی قسمتی از فقره ۱۵۲b را که فعلاً منظور نظر اصلی است، چنین ترجمه می‌کند: «سقراط: حال، آیا باید بگوییم که باد فی‌نفسه سرد است یا سرد نیست؟ یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم

که باد برای کسی که آن را خنک احساس می‌کند، سرد است و برای دیگری سرد نیست» (کورنفورد، ۱۹۶۰: ۳۲). گفتیم که این عبارت به واقع یک قضیه شرطی از نوع منفصله است. به عبارت دیگر، سقراط و ته‌تتوس بر سر دو راهی انتخاب میان دو حکم مختلف واقع هستند؛ دو حکمی که دست‌کم امکان اجتماع ندارند. این دو حکم عبارت است از قضایای مقدم و تالی در عبارت متن. آنچه لازم است، عبارت است از کشف معنای درست عبارت فقره ۱۵۲b در متن افلاطون. بدین‌منظور از یک سو باید حالت انفصال مقدم و تالی را در عبارت متن مدنظر گیریم و از دیگر سو تلقی کورنفورد از عبارت نامبرده را تقریر کنیم.

کورنفورد راجع به مفاد قضیه مقدم (آیا باید بگوییم که باد فی‌نفسه سرد است یا سرد نیست؟) و این نکته که کل عبارت مذکور یک منفصله است حرفی ندارد. بحث او در مفاد قضیه تالی یا قسمت دوم عبارت متن است که رأی پروتاگوراس را بازگو می‌کند. کورنفورد معتقد است که عبارت: «یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم که باد برای کسی که آن را خنک احساس می‌کند، سرد است و برای دیگری سرد نیست» تفاسیر مختلفی را برمی‌تابد و از آن میان دو تفسیر ممکن، عبارت است از: (۱) «باد، فی‌نفسه هم‌گرم است و هم‌سرد». گرما و سرما، دو خصوصیتی است که در یک شیء طبیعی واحد، امکان معیت وجودی (Co-exist) دارند. من یکی از آن دو خصوصیت را به حس درک می‌کنم و شما، دیگری را. معنی تعبیر «باد برای من سرد است» این است که سرما، خصوصیتی است که برای من ظاهر می‌شود (Appears) یا بر من اثر می‌گذارد؛ هر چند که سرما، همان خصوصیتی نیست که برای شما ظاهر می‌شود یا بر شما اثر می‌گذارد.

(۲) «باد، فی‌نفسه نه‌گرم است و نه‌سرد». باد هیچ یک از خصوصیات را که به طور جداگانه و با حس درک می‌کنیم، واجد نیست و خود باد نیز با حس قابل درک نمی‌باشد. باد چیزی است که بیرون از ما آدمیان وجود دارد و موجب می‌شود

تا احساس من از سردی و احساس شما از گرمی، ایجاد شود. متعلقات حسی (Sense-objects) ما، یعنی گرما و سرما در ضمن شیء طبیعی منتشر در خارج (Public physical object) به طور مستقل وجود ندارند و بلکه تنها هنگامی که عمل درک حسی آنها به وقوع پیوست، متعلقات حسی گرما و سرما حدوث می‌یابند. معنی تعبیر «باد برای من سرد است» این است که، باد فی‌نفسه و به طور مستقل از من، سرد نیست و بلکه احساس سرما را به من القا می‌کند.

احتمال دارد پروتاگوراس تفسیر نخست و ساده‌تر از میان این دو نگرش را مدعی می‌شود - مبنی بر اینکه باد هم گرم است و هم سرد. نگرش و تفسیر دوم [باد، فی‌نفسه نه گرم است و نه سرد] یک ویژگی و مشخصه اصلی در نظریه ادراک حسی است که بی‌درنگ به عنوان یک «تعلیم سرتی» (Secret Doctrine) پیشنهاد می‌گردد. لازمه این تعبیر آن است که تعلیم نامبرده، در کتاب خود پروتاگوراس یافت نمی‌شود. نگرش نخست، تلقی اصالت واقع خام (Naive Realism) نزد عرف مشترک را ترک نگفته است؛ همان تلقی و ذهنیتی که تردید نمی‌کند که خصوصیات به حس درک شده توسط ما، در خود اشیاء موجود هستند. این تلقی با نظریه آناکساگوراس، که معاصر پروتاگوراس است موافق می‌باشد؛ تعلیم آناکساگوراس این بود که اوصاف متضاد (یا اشیاء)، مانند «گرما» و «سرما» بیرون از ما در خود اشیاء خارجی، از معیت وجودی و آمیخته به هم (Co-exist inseparably) برخوردار هستند و ادراک حسی به وسیله اضداد، انجام می‌پذیرد.» (کورنفورد، ۱۹۶۰: ۳۴-۳۳).

کورنفورد در دنباله بحث، نظریه دموکریتوس مبنی بر «امتناع وجود اضداد در خود اشیاء به طور مستقل از ما آدمیان» و تقابل آن با نظریه آناکساگوراس و پروتاگوراس مبنی بر «معیت وجودی و آمیخته اضداد در خود اشیاء» را مطرح می‌نماید و افلاطون را از بابت قول به وجود عقیده نسبیت‌گرایی (Relativism) و نگرش اصالت فاعل شناسایی (Subjectivism) نزد پروتاگوراس، به معرفی نادرست نظریه

پروتاگوراس متهم می‌سازد. او سپس گزارش سکستوس آمپیریوس را نیز در تأیید نظر خویش شاهد می‌آورد (همان: ۳۵).

چنان که از متن نقل شده برمی‌آید، کورنفورد بدون هرگونه دلیل و جهت موجه، قسمت تالی در عبارت فقره ۱۵۲b را که می‌گوید «یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم که «باد برای کسی که آن را خنک احساس می‌کند، سرد است و برای دیگری سرد نیست» به معنای تفسیر دوم یا قضیه شماره ۲ «باد فی‌نفسه، نه گرم است و نه سرد» اخذ می‌کند. حال اگر بخواهیم عبارت متن افلاطون (فقره ۱۵۲b) را از نگاه کورنفورد بازنویسی کنیم، به صورت قضیه شرطی منفصله زیر قابل‌تقریر است: «آیا باید بگوییم که «باد فی‌نفسه یا سرد است یا گرم» یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم که «باد فی‌نفسه نه سرد است و نه گرم»؟ اگر این شرطی منفصله را با قضایای کلی‌تقریر کنیم، در آن صورت بازنویسی نهایی قرائت کورنفورد از عبارت متن افلاطون به صورت ذیل درخواهد آمد: «آیا باید بگوییم که «هیچ چیزی فی‌نفسه و در آن واحد، واجد ضدین نیست» یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم که «هر چیزی فی‌نفسه و در آن واحد، فاقد ضدین است»؟ کورنفورد مطلب را این‌گونه بیان نکرده است؛ اما این قرائت تماماً برگرفته‌ او مترتب می‌گردد.

حال پرسش این است که طبق قرائت کورنفورد، میان مقدم و تالی کدام نوع از نسبت انفصال برقرار است؟ بدیهی است که عبارت متن، به واقع یک دو راهی پیش‌پای سقراط و ته‌تتوس است و باید یکی از آن دو را برگزینند، بنابراین، انفصال موجود ممکن نیست نسبت منفصله مانع‌الخلو باشد. لذا یا نسبت منفصله حقیقیه خواهد بود یا منفصله مانع‌الجمع. تشخیص نوع حقیقیه یا مانع‌الجمع، غرض اصلی نیست و لیکن برای اطمینان از درستی یا نادرستی قرائت کورنفورد، ابزار لازم است. اگر مقدم و تالی شرطی منفصله در قرائت کورنفورد را به عنوان قضایای شخصییه با موضوع «این باد» لحاظ کنیم، در این صورت حالت تناقض (منفصله حقیقیه) و حالت تضاد (منفصله

مانعةالجمع) یکسان خواهد بود. چون طرفین تناقض یا تضاد در قضیه شخصیة مشتمل است بر ایجاب و سلب حکم واحد. علاوه بر این، حداقل شرط لازم عبارت است از وحدت موضوع و محمول.

اکنون در قرائت کورنفورد از متن افلاطون که می‌گوید: «آیا باید بگوییم که "باد فی‌نفسه یا سرد است یا گرم" یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم که "باد فی‌نفسه نه سرد است و نه گرم"»، آیا میان مقدم با تالی نسبت تناقض و تضاد وجود دارد؟ با بازنویسی شرطی منفصله، این امر روشن خواهد شد: «این باد، فی‌نفسه و در آن واحد واجد ضدین نیست" یا "این باد، فی‌نفسه و در آن واحد فاقد ضدین است"». بدیهی است که میان محمول‌های دو قضیه مقدم و تالی وحدت وجود ندارد و لذا قضیه تالی، ایجاب همان حکم سلبی واقع در قضیه مقدم نیست. تنها یک تالی مفروض وجود دارد که می‌تواند با مقدم موجود، نسبت تناقض و تضاد برقرار سازد و آن، این قضیه است که: «این باد، فی‌نفسه و در آن واحد، واجد ضدین است». حال برای احراز نسبت تناقض یا تضاد، نمی‌توانیم مقدم موجود را که عبارت صریح متن افلاطون است تغییر دهیم و لذا باید تالی پیشنهادی کورنفورد را عوض کنیم. نتیجه آن که میان مقدم و تالی شرطی منفصله در قرائت کورنفورد و با لحاظ موضوع شخصیة «این باد»، نه نسبت تناقض هست و نه نسبت تضاد؛ در حالی که عبارت متن حاکی از حالت انفصال و دو راهی است.

حال اگر قرائت کورنفورد را در هیئت شرطی منفصله و با مقدم و تالی محصوره تقریر کنیم، آیا به نسبت تناقض یا تضاد خواهیم رسید یا نه؟ در بالا این نحوه تقریر را بدین‌صورت ارائه کردیم که: «آیا باید بگوییم که "هیچ چیزی فی‌نفسه و در آن واحد، واجد ضدین نیست" یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم که "هر چیزی فی‌نفسه و در آن واحد، فاقد ضدین است"». قضایای مقدم یا تالی را می‌توان به صورت محصوره جزئیة هم تقریر کرد. با احتساب این امر می‌توان شرطی منفصله در قرائت کورنفورد را

به طور جداگانه در دو حالت تناقض و تضاد بررسی کرد: ۱- منفصله حقیقیه ۲- منفصله مانعه الجمع.

حالت اول: هیئت منفصله حقیقیه. طبق ضوابط منطقی همیشه در محصورات اربعه، میان «موجبه کلیه با سالبه جزئیه» و میان «سالبه کلیه با موجبه جزئیه» با حفظ وحدت موضوع و محمول (حداقل شرطهای لازم) نسبت تناقض جاری است. بر این اساس یک نمونه از صورت مفروض منفصله حقیقیه در قرائت کورنفورد چنین خواهد بود: «هیچ چیزی فی نفسه و در آن واحد، واجد ضدین نیست» یا «بعضی چیزها فی نفسه و در آن واحد، فاقد ضدین است». در این جا نسبت تناقض وجود ندارد؛ چون در طرفین مقدم و تالی، وحدت محمول رعایت نشده است. تنها تالی مفروض که می تواند با مقدم موجود نسبت تناقض برقرار سازد، عبارت است از این موجبه جزئیه که: «بعضی چیزها فی نفسه و در آن واحد، واجد ضدین است». بدین ترتیب برای احراز نسبت تناقض لازم است با حفظ مقدم موجود، تالی پیشنهادی کورنفورد را تغییر دهیم. نتیجه آن که میان مقدم و تالی در قرائت کورنفورد، نسبت منفصله حقیقیه یا تناقض وجود ندارد.

حالت دوم: هیئت منفصله مانعه الجمع: طبق ضوابط منطقی همیشه در محصورات اربعه میان «موجبه کلیه با سالبه کلیه» با حفظ وحدت موضوع و محمول، نسبت تضاد وجود دارد. بر این اساس یک نمونه از صورت مفروض منفصله مانعه الجمع در قرائت کورنفورد چنین خواهد بود: «هیچ چیزی فی نفسه و در آن واحد، واجد ضدین نیست» یا «هر چیزی فی نفسه و در آن واحد، فاقد ضدین است». در این جا نسبت تضاد برقرار نیست، چون میان مقدم و تالی وحدت محمول رعایت نشده است. تنها تالی مفروض که می تواند با مقدم موجود نسبت تضاد برقرار سازد، عبارت است از این قضیه موجبه کلیه

که: «هر چیزی فی‌نفسه و در آن واحد، واجد ضدین است». برای احراز نسبت تضاد نمی‌توان مقدم موجود در متن افلاطون را عوض کرد، لذا باید تالی پیشنهادی کورنفورد را تغییر داد.

نتیجه حاصل با توجه به هر سه نمونه ارائه شده در بالا برای شرطی منفصله یا عبارت فقره ۱۵۲b، این است که در قرائت پیشنهادی کورنفورد، هیچ‌گونه نسبت منفصله حقیقیه یا مانعه‌الجمع وجود ندارد؛ اما این امر با متن خود افلاطون که به صراحت حاکی از نسبت انفصال به معنی دو راهی تناقض یا تضاد پیش پای سقراط و ته‌تتوس است، منافات تام دارد. علت این تنافی تنها در یک نکته است و آن عبارت است از قضیه تالی پیشنهادی کورنفورد که می‌گوید: «یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم که "باد فی‌نفسه نه سرد است و نه گرم"». باید قرائت دیگری به دست داد، چون قرائت کورنفورد نمی‌تواند معنای واقعی و درست عبارت متن را برملا سازد. قرائت درست از متن افلاطون وقتی ممکن است که با توجه به دو مؤلفه تقریر گردد: ۱- وفادار بودن نسبت به حالت انفصال واقع در متن (دو راهی مقدم یا تالی)؛ ۲- وفادار ماندن نسبت به مفاد قضیه مقدم و موجود در عبارت متن. طبق ضوابط منطقی می‌توانیم قرائت نوین از متن افلاطون را به صورت منفصله مانعه‌الجمع و با تقریر ذیل به دست دهیم: «آیا باید بگوییم که "هیچ چیزی فی‌نفسه و در آن واحد، واجد ضدین نیست" یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم که "هر چیزی فی‌نفسه و در آن واحد، واجد ضدین است"». این قرائت به تمامی متضمن تضاد یا انفصال مانعه‌الجمع میان مقدم و تالی است. همین یک نمونه تقریر برای احراز مطلوب (حالت انفصال به معنی دو راهی پیش روی سقراط و ته‌تتوس) کافی است و لازم نیست به تقریر حالت منفصله حقیقیه بپردازیم.

بهتر است قرائت کورنفورد را با قرائت نگارنده کنار هم ذکر کنیم تا بتوان به راحتی به شباهت و اختلاف میان آن دو پی برد:

- قرائت کورنفورد از عبارت متن: «آیا باید بگوییم که "باد فی نفسه یا سرد است یا گرم" یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم که "باد فی نفسه نه سرد است و نه گرم"».

- قرائت نگارنده از عبارت متن: «آیا باید بگوییم که "باد فی نفسه یا سرد است یا گرم" یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم که "باد فی نفسه هم سرد است و هم گرم"».

بین قرائت کورنفورد با قرائت نگارنده تنها یک تفاوت است: قضیه تالی در قرائت کورنفورد ناظر است بر حکم کلی «امتناع وجود ضدین در شیء واحد»؛ اما قضیه تالی در قرائت نگارنده ناظر است بر حکم کلی «وجود معیت وجودی ضدین در شیء واحد».

کورنفورد برای قرائت خود دلیل منطقی و موجهی ندارد، اما قرائت نگارنده با توجه به ضوابط منطقی و لحاظ دو مولفه وفاداری نسبت به حالت انفصال (دو راهی پیش روی سقراط و ته‌تتوس) و پای‌بندی به مفاد قضیه مقدم در عبارت متن افلاطون، موجه و مدلل گشته است.

بحث ما تا به حال عبارت بود از بسط/استدلال منطقی در نقد قرائت کورنفورد از متن رساله ته‌تتوس. تحلیل منطقی نشان داد که قرائت کورنفورد نه وفادار به قضیه مقدم موجود در متن فقره ۱۵۲b است و نه سازگار با حالت منفصله (حقیقه یا مانعه‌الجمع) به معنی دو راهی واقع در پیش پای سقراط و ته‌تتوس. اما قرائت نگارنده شامل هر دو مورد است و از این دیدگاه در برابر قرائت کورنفورد جای دارد. اکنون هنگام آن است تا قرائت نگارنده را با توجه به *استناد تاریخی* مد نظر قرار دهیم.

تأیید قرائت نگارنده بر پایه استناد تاریخی

منظور از استناد تاریخی، عبارت است از دو مورد: اول؛ فقره‌های ۱۵۸e-۱۵۹c متن رساله ته‌تتوس و دوم؛ گزارش سکستوس آمپیریوس از نظریه پروتاگوراس، همان گزارشی که کورنفورد بدان اعتنای تام دارد. این دو مورد را جداگانه با قرائت کورنفورد تطبیق داده و بررسی می‌کنیم.

۱- تعارض قرائت کورنفورد با فقره‌های ۱۵۹e - ۱۵۸e از رسالهٔ ته‌ته‌توس

پیش از این دیدیم که کورنفورد مدعی شد: «احتمال دارد پروتاگوراس تفسیر نخست و ساده‌تر از میان این دو نگرش را مدعی می‌شود مبنی بر اینکه باد هم گرم است و هم سرد. نگرش و تفسیر دوم، یک ویژگی و مشخصهٔ اصلی در نظریهٔ ادراک حسی است که بی‌درنگ به عنوان یک «تعلیم سرّی» (Secret Doctrine) پیشنهاد می‌گردد. لازمهٔ این تعبیر آن است که تعلیم نامبرده، در کتاب خود پروتاگوراس یافت نمی‌شود.» (همان: ۳۵). منظور کورنفورد از تفسیر دوم، عبارت است از این قضیه که «باد، فی‌نفسه نه گرم است و نه سرد» و دیدیم که خود وی قسمت تالی عبارت متن افلاطون را که می‌گفت: «یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم که باد برای کسی که آن را خنک احساس می‌کند، سرد است و برای دیگری سرد نیست» با تفسیر دوم یکی می‌گیرد. کورنفورد مدعی می‌شود که این تفسیر دوم یا قول به «امتناع وجود گرم و سرما در خود باد واحد»، مشخصهٔ اصلی در نظریهٔ ادراک حسی است. پرسش این است که مراد کورنفورد از نظریهٔ ادراک حسی، کدام نظریه است؟ در رسالهٔ ته‌ته‌توس دوگونه نظریه در خصوص تبیین ادراک حسی وجود دارد. جملهٔ بعدی کورنفورد کلید پاسخ به مسئله را به دست می‌دهد؛ زیرا می‌گوید که تفسیر دوم یعنی امتناع وجود اعداد گرم و سرد در باد واحد، بی‌درنگ از سوی افلاطون به عنوان یک نظریه و تعلیم سرّی مطرح می‌شود؛ در حالی که در رسالهٔ حقیقت پروتاگوراس چنین تعلیمی وجود نداشته است. بنابراین از نظر کورنفورد، افلاطون به خطا، پروتاگوراس را به عنوان معلم تعلیم سرّی یا نظریهٔ صیوروت معرفی می‌کند. البته کورنفورد به متن خود افلاطون اشارت دارد که طی آن قاعدهٔ انسان معیاری پروتاگوراس به تعلیم سرّی یا نظریهٔ صیوروت هراکلیتوس تحویل می‌یابد.

طبق این تعلیم به اصطلاح سرّی، همه چیز به طور همیشگی در صیوروت است. بنابراین نظریهٔ ادراک حسی که کورنفورد از آن سخن می‌گوید و مشخصهٔ اصلی آن را

قول به امتناع وجود اضداد گرم و سرد در خود اشیاء می‌شمارد، عبارت از آن نظریه ادراک حسی است که افلاطون آن را بر مبنای نظریه صیوروت هراکلیتوس، ارائه می‌کند. مطابق این نظریه، ادراک حسی همیشه بر تعامل میان اشیای متغیر و اثرگذار خارجی با حواس متحول و اثرپذیر جسمانی مبتنی است. در این نظریه ادراک حسی، که افلاطون آن را با دو مثال حس بینایی (رساله ته‌تتوس: فقره e-156a) و حس چشایی (همان: فقره‌های 158e-159e) توضیح می‌دهد، روح مجرد و عاقله هیچ نقشی بر عهده ندارد. به زعم ما، درست به همین خاطر است که چنین نظریه‌ای درباره ادراک حسی، نظر خود افلاطون نیست. نظریه خود افلاطون در خصوص ادراک حسی، بر وجود روح مجرد و عاقله متکی است و به تفصیل در رساله‌های تیمائوس (45 و 68-64) و فیلیبوس (33-34) آمده است. از نگاه افلاطون اگر تحریک‌های وارد بر حواس و بدن به مرکز متفکر واحد یا روح نرسد، در آن صورت نه تنها هیچ‌گونه ادراکی رخ نخواهد داد، بلکه تحریک‌های وارد بر بدن نیز متعلق هیچ‌گونه آگاهی واقع نخواهند شد. افلاطون در رساله ته‌تتوس باز آشکارا مسئله مهم ادراک حسی «از طریق» حواس (Through) و فهم «با» (With) روح را یادآور می‌شود و تلویحاً به نکته اصلی و جدایی‌بخش میان نظریه ادراک حسی خودش با نظریه ادراک حسی پروتاگوراس اشارت می‌ورزد (فقره e-184).

بهتر است متن مورد اشاره کورنفورد را از خود رساله ته‌تتوس مرور کنیم. افلاطون پس از قول به ترادف نظریه «معرفت = ادراک حسی» با قاعده انسان معیاری پروتاگوراس و آوردن مثال باد واحد و احساس سرد و گرم آن از سوی دو نفر، چنین ادامه می‌دهد: «سقراط: قسم به خدایان که پروتاگوراس عجب انسان والا و خردمندی باید بوده باشد. او این مطالب را در قالب یک حکایت برای عوام‌الناس همچون من و شما بیان می‌کند؛ در حالی که در کتاب حقیقت خویش، حقیقت را در خفا (In secret) به شاگردان خویش گفته است.

تهئه‌تتوس: سقراط، مراد شما چیست؟

سقراط: قصد دارم از یک استدلال برتر سخن گویم؛ استدلالی که ضمن آن ادعا می‌شود همهٔ اشیاء نسبی هستند؛ تو به درستی نمی‌توانی هر چیزی را با هر نامی بخوانی، مثلاً بزرگ یا کوچک و سنگین یا سبک بخوانی. چون بزرگ، کوچک خواهد شد و سنگین، سبک خواهد گشت - هیچ‌گونه شیء یا صفت واحد و یگان‌های وجود ندارد؛ اما به یمن حرکت و تغییر و آمیختگی، همهٔ اشیاء بالنسبه به همدیگر در سیورورت هستند و «سیورورت» (Becoming) از سوی ما به اشتباه «وجود» (Being) خوانده می‌شود؛ حال آن که واقعاً سیورورت است؛ چون هیچ چیزی هرگز دارای وجود نیست و بلکه همهٔ اشیاء در دگرگونی واقع است. همهٔ فیلسوفان را فرا بخوان؛ یعنی پروتاگوراس، هراکلیتوس، امپدوکلس و بقیهٔ آنان، یکی پس از دیگری به استثنای پارمیندس، همگی در این مطلب با شما موافق خواهند بود. اساتید بزرگ انواع نظم - یعنی اپیخارموس، سلطان کمدی و هومر، سلطان تراژدی را نیز فرا بخوان...» (رسالهٔ تهئه‌تتوس: e-152d).

کورنفورد بر مبنای همین فقره و پس از آن است که افلاطون را در مقام انتساب تعلیم سرّی یا نظریهٔ سیورورت و به تبع آن گذاشتن نسبیت‌گرایی بر ذهن و زبان پروتاگوراس، به تفسیر غیرتاریخی و غیرواقعی آموزهٔ پروتاگوراس واقعی متهم می‌سازد. به زعم کورنفورد، این نسبیت‌گرایی در تعلیم سرّی عنوان شده از سوی سقراط ریشه دارد و خود پروتاگوراس تاریخی اصلاً بدان قایل نیست. طبق بیان کورنفورد، افلاطون قول به «امتناع وجود اعداد در شیء واحد» را با توجه به نظریهٔ ادراک حسی به معنی صرف تعامل اشیاء فعال با حواس منفعل، بر پروتاگوراس نسبت می‌دهد. اما تلقی کورنفورد برخلاف متن صریح رسالهٔ تهئه‌تتوس است؛ چرا که افلاطون در فقره‌های ۱۵۸E تا ۱۵۹E بر مبنای تعلیم سرّی سیورورت، تبیین نظریهٔ ادراک حسی را با استفاده از تمثیل «سقراط تندرست و سقراط بیمار» و چشیدن طعم شراب ارائه می‌کند. افلاطون با این کار به صراحت از نظریهٔ پروتاگوراس تاریخی در خصوص معیت

وجودی اضداد «شیرین و تلخ» در خود شراب واحد و ظهور هر یک از آن دو بر حواس سقراط تندرست و بیمار سخن می‌گوید. جای تعجب در این است که خود کورنفورد فقره E ۱۵۸ و دنباله آن را شاهی بر همفکری پروتاگوراس با آناکساگوراس می‌شمارد (کورنفورد، ۱۹۶۰: ۳۵) و دیگر هیچ توجهی بدان نمی‌کند؛ گویا اصلاً این فقره‌ها سندیت ندارند. سقراط در غیاب پروتاگوراس و در مقام مدافع فرضی نظریه صیروت دائمی می‌گوید: «سقراط: اکنون بگذار به تو بگویم کسانی که مدعی‌اند هر چیزی در هر زمانی که برای هر کسی ظاهر می‌شود دارای حقیقت است، از این قبیل موارد [احساس امر واحد از سوی شخص مختلف‌الاحوال] چه نوع تبیینی به دست می‌دهند. ... سقراط: ... احساس در جانب امر منفعل باعث می‌شود تا زبان فرد، درک‌کننده بشود؛ در حالی که در جانب شراب فعال، حالت شیرینی که در محدوده خود شراب تسری دارد سبب می‌شود تا شراب برای زبان سالم، هم شیرین باشد و هم شیرین ظاهر شود.

ته‌ته‌تتوس: یقیناً این همان چیزی بود که درباره آن توافق کردیم.

سقراط: اکنون وقتی که شراب در حالت بیماری به من می‌رسد؛ از همان ابتدا، شخصی که شراب بدان می‌رسد واقعاً همان شخص سالم نیست؛ ...
ثئای تتوس: آری.

سقراط: لذا این یک جفت - سقراط در حال بیماری و نوشیدن شراب - محصول متفاوتی فراهم می‌سازند: یعنی در محدوده زبان، احساسی از تلخی به وجود می‌آید و در محدوده شراب نیز یک تلخی هست، که به مثابه یک حرکت و دگرگونی در خود شراب ظهور می‌یابد و شراب نه خود تلخی، بلکه تلخ می‌شود؛ در حالی که من نیز نه یک احساس و بلکه یک احساس‌کننده می‌گردم» (ته‌ته‌تتوس: ۱۵۸e و ۱۵۹d-e؛ نقل از ترجمه انگلیسی کورنفورد، ۱۹۶۰: ۵۶-۵۵).

این جملات، تقریر خود افلاطون است و خواهیم دید که با گزارش سکستوس از نظریه پروتاگوراس هیچ‌گونه تعارضی ندارد. کورنفورد گویی این فقره‌ها را نمی‌خواهد ببیند. او افلاطون را به عنوان کسی معرفی می‌کند که نظریه «امتناع وجود اضداد در شیء واحد» را بر ذهن و زبان پروتاگوراس می‌گذارد. چنین نظری از سوی کورنفورد، به معنی آن است که گویا افلاطون نظریه پروتاگوراس را با نظریه دموکریتوس خلط کرده است! اما اعتراف افلاطون مبنی بر این که می‌خواهد تبیین کسانی را به دست دهد که مدعی حقانیت ظهور هر چیزی برای هر کسی در هر زمان هستند، فقط پروتاگوراس و قاعده انسان معیاری او را مراد می‌کند. از سوی دیگر قول افلاطون در خصوص تشریح دو گونه ادراک حسی نزد سقراط بیمار و تندرست، چیزی جز بیان رأی پروتاگوراس نیست و همان «حالت عادی و غیرعادی» مطرح شده برای انسان در گزارش سکستوس است. همان گزارش راجع به نظریه پروتاگوراس، که محل استناد کورنفورد است. فقره‌های ۱۵۸e و ۱۵۹d-e نقل شده، گواه محکمی است بر اینکه افلاطون، هم نظریه معیت وجودی اضداد نزد پروتاگوراس را به خوبی می‌داند و هم قصد دارد آن را معرفی کند. همچنین آن فقره‌ها نشان می‌دهد که منظور افلاطون از بیان مترادف میان تعبیر «ظاهر شدن» با «احساس کردن» در مورد سرد و گرم و اموری مانند آن (تهئه‌تتوس: ۱۵۲c)، عبارت بوده است از قول به وجود تلازم میان «معیت وجودی و آمیخته سرد و گرم در باد واحد» با «ظاهر شدن یا احساس سردی و گرمی باد واحد از سوی دو نفر». به عبارت دیگر، نظریه ادراک حسی پروتاگوراس و نظریه صیوروت و تعارض اضداد هراکلیتوس، همگی در نظریه «معیت وجودی و آمیخته اضداد در شیء واحد» ریشه دارند. بعداً به بررسی این مطلب خواهیم پرداخت.

بدین ترتیب قرائت کورنفورد از عبارت فقره ۱۵۲b رساله تهئه‌تتوس که مدعی می‌شود منظور افلاطون عبارت است از اینکه: «آیا باید بگوییم که «باد فی نفسه یا سرد است یا گرم» یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم که «باد فی نفسه نه سرد است و نه

گرم"»، کاملاً خلاف فقره‌های ۱۵۸e-۱۵۸e می‌باشد زیرا فقره‌های نامبرده آشکارا مدعی هستند که وجود اضداد شیرین و تلخ در خود شراب واحد، جمع است. کورنفورد با نادیده گرفتن تعارض قرائت خود با فقره‌های نامبرده، مرتکب سهو شده و چهره‌ای مخدوش از افلاطون ترسیم می‌کند. اما مسئله بدین‌جا ختم نمی‌شود و کورنفورد در ادامه بحث، گزارش بی‌طرف سکستوس را مؤید تلقی و ذهنیت نادرست خویش قرار می‌دهد.

۲- گزارش سکستوس آمپیریوس و تأیید قرائت نگارنده از عبارت فقره ۱۵۲ .

سکستوس آمپیریوس (Sextus Empiricus)، فیلسوف یونانی و شکاک قرن سوم میلادی در کتابی به نام «طرح‌های پورونی» (Pyrrhonic Sketches) از نظریه پروتاگوراس سخن می‌گوید. کورنفورد در کتاب «نظریه معرفت افلاطون»، مطلب مهمی را از سکستوس نقل می‌کند که ما نیز آن را عیناً می‌آوریم: «پروتاگوراس می‌گوید که ماده (Matter) مشتمل است بر زمینه‌های بنیادین همه ظهورات و نمودها (Appearances). لذا ماده، امری مستقل است و می‌تواند همه اشیا باشد که بر همه آدمیان ظاهر می‌شوند. آدمیان اشیا گوناگون را طی زمان‌های مختلف، مطابق با تغییرات در شرایط و احوال خویش ادراک می‌کنند. یک شخص در حالت عادی، اشیا را در ماده ادراک می‌کند که برای یک فرد معمولی امکان ظاهر شدن دارند؛ یک شخص در حالت غیرعادی هم، چیزهایی را ادراک می‌کند که برای یک فرد غیرمعمولی امکان ظاهر شدن دارند. این حکم بر زمان‌ها و ایام مختلف زندگی، بر حالات خواب یا بیداری و بر هر شرایطی صادق است. بنابراین به زعم پروتاگوراس، تأیید می‌شود که انسان معیار چیزی است که وجود دارد: هر آن چیزی که بر آدمی ظاهر می‌شود، همچنین است که وجود دارد و هر چیزی که بر هیچ‌کس ظاهر نمی‌شود، وجود هم ندارد» (کورنفورد، ۱۹۶۰: ۳۵، به نقل از رساله «طرح‌های پورونی» نوشته سکستوس).

طبق این گزارش، بعضی از مؤلفه‌های اصلی در اندیشه پروتاگوراس عبارت‌اند از:

۱- وجود ماده یا چیزی که حاوی زمینه‌های بنیادین همهٔ ظهورات و نمودهای ظاهر شونده بر آدمیان است. ۲- امکان «ظاهر شدن» احوال و اوصاف اشیای خارجی بر حواس آدمیان در هر حالتی (مسئلهٔ بازنمایی حواس)؛ خواه حالت عادی (مانند تندرستی) و خواه حالت غیرعادی (مانند بیماری). ۳- تنوع در ظهورات و نمودهای ظاهر شونده، منوط است به وجود عواملی همچون تحول در احوال حواس، تعدد و تغییر اشیاء و اختلاف زمانی (اهمیت مسئلهٔ تعامل میان امور خارجی با حواس). ۴- اتصاف هر چیزی به وجود یا عدم و چگونه بودن و چگونه نبودن، به ظهور یا عدم ظهور آن چیز بر حواس آدمی منوط است. در نتیجه انسان معیار وجود و عدم امور است. ۵- وجود اصل علیت و قبول واقع‌نمایی حواس در تعامل با اشیای خارجی نیز جزو مفروضات اساسی پروتاگوراس است. کورنفورد بر آن است که پروتاگوراس تاریخی نیز همانند هراکلیتوس و آناکساگوراس، به نظریهٔ «معیت وجودی و آمیختهٔ اضداد در شیء واحد» قایل است؛ در حالی که افلاطون، پروتاگوراس را به عنوان کسی که مدعی نظریهٔ «امتناع وجود اضداد در شیء واحد» است، معرفی می‌کند (کورنفورد، ۱۹۶۰: ۳۴-۳۳). براساس گزارش سکستوس قول به نظریهٔ «معیت وجودی و آمیختهٔ اضداد در شیء واحد» نزد پروتاگوراس امری درست و مسلم است. حتی کورنفورد مطلبی را از سکستوس نقل می‌کند که می‌گوید: «دموکریتوس گفته است، عسل نه شیرین است و نه تلخ و هراکلیتوس می‌گوید، عسل هم شیرین است و هم تلخ» (همان: ۳۵، پاورقی شماره ۲). با توجه به این نقل قول، معلوم می‌شود که از نگاه کورنفورد، افلاطون نظریهٔ دموکریتوس را به خطا بر ذهن و زبان پروتاگوراس می‌گذارد! کورنفورد در مورد تقابل نگرش پروتاگوراس با دموکریتوس، اشارت مناسبی دارد و بر آن است که نظریهٔ پروتاگوراس مبنی بر «معیت وجودی و آمیختهٔ اضداد در شیء واحد» در راستای سنت شرقی یا ایونی (Ionian) است؛ همان سنتی که به حواس اعتماد می‌ورزد و اشیاء را از اضداد

قابل درک و دریافت به وسیله حواس، مرکب می‌شمارد. کورنفورد معتقد است نظریه پروتاگوراس درباره اعداد، پاسخی است به سنت غربی که شامل نحله الثائیان (Eleatics) نیز می‌باشد؛ چون در سنت غربی و نزد الثائیان، گواهی و اعتبار حواس انکار می‌شد و آنان واقعیت مستقل اعداد را اصلاً قبول نمی‌کردند (همان: ۳۵). نظریه دموکریتوس و لوکیپوس مبنی بر «امتناع وجود اعداد در خود اشیاء به طور مستقل از حواس» با نظریه معرفت‌شناسی آنان مرتبط است. بر طبق فقره‌ای منقول، دموکریتوس به دو گونه شناخت اصیل و تاریک معتقد بوده است (پاره ۱۱ در اثر دیلز - کرانتس؛ کیرک - راون ۱۹۶۲: فقره ۵۹۰). شناخت اصیل، ناظر بر وجود اجزای لایتجزی (Atoms = آتوموس) و اوصاف اصیل آنهاست و در برابر آن، شناخت تاریک اوصاف غیراصیل و حسی (مانند رنگ و طعم و بو و گرم و سرد) قرار دارد. همین بحث اوصاف اصیل (مستقل از انسان) و غیراصیل (وابسته به انسان) است که بعدها در دوره تجدید حیات فرهنگی و ادبی (Renaissance) و پس از آن همراه با احیای مذهب اتمیسم، به صورت مبحث فلسفی کیفیات اولی و ثانوی مورد توجه متفکران واقع می‌شود.

قول پروتاگوراس مبنی بر اینکه: «ماده، مشتمل است بر زمینه‌های بنیادین همه ظهورات و نمودها»، به نظر می‌آید حاکی از این نکته است که ماده به نحو بالفعل، واجد ظهورات و نمودهای ظاهرشونده بر حواس آدمی نیست، بلکه ماده، به طور بالقوه واجد ظهورات و نمودهاست. قبول معیت وجودی و آمیخته (Co-exist inseparately) اعداد در اشیاء که در گزارش سکستوس قابل رؤیت است، هیچ معنای محصلی جز «وجود بالقوه اعداد در خود اشیاء» نمی‌تواند داشته باشد. در جریان تعامل اشیاء یا ماده حاوی اعداد با حواس است که، اعداد از حالت آمیخته و بالقوه خارج شده و تحصیل می‌یابند؛ و به همین خاطر بر حواس آدمیان به انحای گونه‌گون و متضاد ظاهر می‌گردند. شاید هیچ حکیمی جرأت نکرده است بگوید که اعداد در آن واحد و در موضوع واحد، وجود بالفعل دارند. افلاطون به یقین طرفدار چنین چیزی نیست. اما قول

به معیت وجودی و آمیختهٔ اضداد اگر به معنای وجود بالقوهٔ اضداد باشد، چه بسا با اصل تضاد هم منافاتی ندارد. از سوی دیگر البته طبیعی است که در تحقق ظهورات و نمودها، حواس نیز همچون خود اشیاء نقش اصلی را بر عهده داشته باشند. حواس خواه سالم باشند و خواه بیمار، به هر حال خصوصیت واقع‌نمایی دارند؛ منتها بسته به احوال خویش و شرایط خارج، همیشه وضعی از اوضاع ماده را که واجد زمینه‌های بنیادین همهٔ ظهورات است، ظاهر می‌سازند. به عبارت دیگر، زمینه‌های بنیادین واقع در ماده، در جریان هر ادراک حسی هر بار تنها برخی از اوصاف ماده را بر حس مربوطه ظاهر می‌نمایند.

طبق بیان پروتاگوراس که می‌گوید: «هر آن چیزی که بر آدمی ظاهر می‌شود، همچنین است که وجود دارد و هر چیزی که بر هیچ‌کس ظاهر نمی‌شود، وجود هم ندارد»، مسئلهٔ علیت دست کم به طور نسبی مقبول واقع شده است و ظهور امور بر حواس ما دلیل وجود مستقل آن‌ها در خارج از ما تلقی شده است. منتها به دنبال ظهور یا عدم ظهور امور است که حکم به وجود یا عدم اشیاء می‌تواند صادر گردد. مطابق دیدگاه پروتاگوراس، هرگونه تعیین به معنی تعیین وجودی و ماهوی پس از «ظهور امور بر آدمی» (= احساس امور با حواس) است، نه پیش از آن. در یونان باستان، صفات اشیاء را نیز به عنوان شیء تلقی می‌کردند (گاتری، ۱۹۶۹: ۱۸۵/۳؛ کورنفورد، ۱۹۶۰: ۳۶). با توجه بدین نکته، در نظام فکری پروتاگوراس پیش از ظهور یا احساس امور، نمی‌توان از اوصاف یا شیئیت اشیاء، گزارشی به دست داد. افلاطون نیز همین مطلب را بدین صورت بیان می‌کند که طبق قاعدهٔ انسان معیاری، اشیاء به طور مستقل، دارای ماهیت و شیئیت خاصی نیستند (رسالهٔ کراتولوس: ۳۸۶a-۳۸۵e). همچنین در رسالهٔ ته‌ئه‌تتوس می‌گوید: «سقراط: تو به درستی نمی‌توانی هر چیزی را با هر نامی بخوانی، مثلاً بزرگ یا کوچک و سنگین یا سبک بخوانی. چون بزرگ، کوچک خواهد شد و سنگین، سبک خواهد گشت؛ هیچ‌گونه شیء یا صفت واحد و یگان‌های وجود ندارد» (ته‌ئه‌تتوس:

۱۵۲d). قول به معیت وجودی اضداد گرم و سرد در باد واحد نیز، حاکی از عدم تعیین ماهوی یا شیئیت (وصف) خاص باد در مرتبه پیش از ظهور بر حواس است. به عبارت دیگر تا وزش هوا، مورد ادراک حسی واقع نشود نمی‌توان گفت از چه نوع وصف یا شیئیتی برخوردار است. به دنبال ظهور باد بر حواس ماست که، گرم و سرد بودن باد فعلیت می‌یابد. البته پیش از تعیین ماهوی، تعیین وجودی است و تا فعل ظهور رخ ندهد، نمی‌توان به وجود چیزی پی برد. فراموش نکنیم که از نگاه افلاطون، حکم بر وجود و ماهیت امور، ممکن نیست صرفاً از ادراک حسی به معنای تعامل اشیای فعال با حواس منفعل ناشی شود؛ یک قسمت مرکزی و متفکر یا روح مجرد عاقل لازم است. حال نگرش پروتاگوراس را خواه نسبت‌گرایی بنامیم و خواه اصالت فاعل شناسایی، در هر صورت وجود و ماهیت (تعیین یا خروج اشیاء از حالت بالقوه یا آمیختگی اضداد به حالت تحصیل) اشیا را به انسان و شناخت بشری (= ادراک حسی بدون دخالت روح) وابسته ساخته‌ایم. و همین است معنی قاعده انسان معیاری که درست در مقابل قاعده خدا محوری افلاطون جای دارد. در نگرش خدا محوری، انسان تابع وجود برتر از خود است و لذا دایره وجود فراخ‌تر از دایره ادراک بشری است. یکی از ایرادهای جدی افلاطون علیه نظریه «معرفت = ادراک حسی» این است که ساحت وجود به محسوسات محدود نبوده و بر معانی غیرمادی چون وحدت و کثرت، شباهت و اختلاف و زیبایی و زشتی نیز مشتمل است (تهئه‌تتوس: ۱۸۶b-۱۸۵d) و این معانی به نوبه خود به وجود مرجع عینی مثل (Ideas) منوط می‌باشند. نیز افلاطون بر آن است که اگر انسان معیار همه چیز باشد، حوادث آینده نیز باید تابع احساس‌های آدمی و احکام مبتنی بر آنها باشند؛ حال آن که موارد متعددی از رویدادها برخلاف احساس و خواست ما آدمیان است. (تهئه‌تتوس: ۱۷۸b-d).

بنابر مباحث مطرح شده، میان آنچه از گزارش سکستوس به دست می‌آید با شرح افلاطون از اندیشه پروتاگوراس تعارضی وجود ندارد. بنابراین گزارش سکستوس

آمپیریکوس به عنوان یک مأخذ بی طرف، قرائت نگارنده از عبارت فقره ۱۵۲b و معرفی پروتاگوراس واقعی از سوی افلاطون را تأیید می کند. گزارش سکستوس با افلاطون خود ساخته کورنفورد مغایرت دارد. به واقع اشکال مسئله به قرائت نادرست کورنفورد از عبارت فقره ۱۵۲b در رساله تهئه تتوس برمی گردد، که طی آن قرائت افلاطون به عنوان کسی که پروتاگوراس را پیرو نظریه «امتناع وجود اضداد در شیء واحد» می شمارد، معرفی می گردد؛ در حالی که این تلقی ناپخته و نسنجیده، از آن خود کورنفورد است. کورنفورد چهره‌ای از افلاطون به عنوان تحریف‌گر نظریه پروتاگوراس ارائه می دهد و سپس علیه این افلاطون خود ساخته، می شورد و او را به تفسیر نادرست پروتاگوراس متهم می سازد.

قرائت نگارنده از فقره ۱۵۲b و نتایج مترتب بر آن

پیش از این متن رساله تهئه تتوس را بررسی کردیم و دیدیم که عبارت واقع در فقره ۱۵۲b که می گوید: «سقراط: حال، آیا باید بگوییم که باد فی نفسه سرد است یا سرد نیست؟ یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم که باد برای کسی که آن را خنک احساس می کند، سرد است و برای دیگری سرد نیست» تنها یک قرائت درست دارد و آن عبارت از این است که گفته شود: «آیا باید بگوییم که "باد فی نفسه یا سرد است یا گرم" یا آن که هم‌رأی با پروتاگوراس بگوییم که "باد فی نفسه هم سرد است و هم گرم"». پشتوانه این قرائت عبارت است از استدلال منطقی و استناد تاریخی لکن گره مسئله در این جاست که افلاطون به جای آن که در قسمت تالی متن خود، اصل نظریه پروتاگوراس، یعنی سرد و گرم بودن خود باد واحد را بیاورد، معنی لازم آن را، یعنی احساس یا ظاهر شدن باد واحد به دو صورت سرد و گرم را بیان کرده است. شاید بجا باشد که بر افلاطون خرده بگیریم، شاید هم مشغله فکری افلاطون که اعم از نقل و نقد آراء است، طرز بیان او را توجیه سازد. اما پرسش این است که آیا

افلاطون حق داشته است به جای اصل نظریه، لازم آن را بیاورد یا نه؟ در این باره لازم است به چند نکته توجه داشته باشیم: اول؛ نظریهٔ صیوروت یا به قول سقراط، تعلیم سری (و غیر عامیانه) پروتاگوراس، خود مبتنی است بر اصل تعارض اضداد؛ و اصل تعارض اضداد نیز تنها با قول به «معیت وجودی و آمیختهٔ اضداد در خود اشیاء» قابل طرح است. هراکلیتوس هماهنگی و وحدت را حاصل کشمکش اضداد می‌دانست و بر آن بود که: «مردمان نمی‌دانند که چگونه از هم جداشدگی عین به هم پیوستگی است: هماهنگی کشش‌های متضاد چون در کمان و چنگ» (پارهٔ ۵۱)، «جنگ، پدر همه چیزها و پادشاه همه چیزهاست...» (پارهٔ ۵۳) و «باید دانست که جنگ در چیزها همگانی است و پیکار، عدل است و همه چیز از راه پیکار و ضرورت پدید می‌آید» (پارهٔ ۸۰) (شرف‌الدین خراسانی: ۲۳۹ و ۲۴۱). بدیهی است که هراکلیتوس نمی‌تواند مدعی تعارض اضداد در اشیاء باشد؛ مگر آن که پیشاپیش نظریهٔ معیت وجودی اضداد در خود اشیاء را پذیرفته باشد. حال اگر کورنفورد، پروتاگوراس را مدعی نظریهٔ «معیت وجودی و آمیختهٔ اضداد در خود اشیاء» می‌شمارد، در این صورت باید لازم آن را که قول به تعلیم سری یا نظریهٔ صیوروت هراکلیتوس است، نیز بپذیرد. بنابراین افلاطون در تحویل و ربط قاعدهٔ انسان معیاری پروتاگوراس به نظریهٔ صیوروت هراکلیتوس، نه تنها تفسیری خودساخته را عرضه نمی‌کند، بلکه صداقت خود در تقریر اندیشهٔ پروتاگوراس را نیز نشان می‌دهد. بدین ترتیب تعلیم سری صیوروت، خواه در رسالهٔ حقیقت پروتاگوراس آمده باشد و خواه نیامده باشد، در هر صورت نزد وی مقبول است. علاوه بر این بر طبق تعلیم سری صیوروت، تفسیر پروتاگوراس از جریان ادراک حسی نیز عبارت است از صرف تعامل اشیاء متغیر و اثرگذار با حواس متحول و اثر پذیر.

دوم؛ افلاطون در تحویل نظریهٔ «معرفت = ادراک حسی» به نظریهٔ انسان معیاری پروتاگوراس از پل رابطی بهره می‌جوید که می‌توان آن را بدین صورت بیان کرد: «ترادف معنای ظاهر شدن (Appearing) با ادراک حسی (Perceiving) در مورد گرم و

سرد و چیزهایی مانند آن» (تهئه‌تتوس: ۱۵۲c). مجوز انجام این کار در گزارش خود سکستوس از قول پروتاگوراس هم آمده است. طبق گزارش سکستوس، این خود پروتاگوراس است که از انسان در حالت عادی (مثلاً تندرست) و غیرعادی (مثلاً بیمار) با دو گونه ظهورات یا احساسات مختلف سخن می‌گوید. در خصوص کسی چون پروتاگوراس که دغدغه‌خاطری جز تدبیر منزل یا سیاست مدن ندارد (پروتاگوراس: ۳۱۸e) و مسلم است که به وجود روح مجرد و عاقله به معنی افلاطونی کلمه قایل نیست، «ظاهر شدن امور» نمی‌تواند معنایی جز «ادراک حسی امور» داشته باشد. بی‌جهت نیست که افلاطون طی رساله‌تهئه‌تتوس و در مقام طرح نظریه‌ادراک حسی بر مذاق قائلین به «نظریه‌حقانیت ظهور هر چیزی برای هر کسی در هر زمانی» (۱۵۹e-۱۵۸e)، از دخالت روح مجرد در ادراک حسی سخنی نمی‌گوید و تنها در مقام نقد مطلب است که نظر خودش مبنی بر ادراک حسی «از طریق» حواس و فهم نهایی «با» روح را عنوان می‌کند (تهئه‌تتوس: e-۱۸۴d).

سوم؛ اگر افلاطون از اصل نظریه‌پروتاگوراس در خصوص معیت وجودی و آمیخته‌اضداد بی‌خبر بود یا قصد تحریف آن را داشت، نمی‌بایست در تشریح تمثیل سقراط بیمار و تندرست، تفسیر خود پروتاگوراس را که سازگار با گزارش سکستوس است، بیان کند. مثال افلاطون در فقره e-۱۵۹d رساله‌تهئه‌تتوس راجع به ظهور شیرینی و تلخی ساری و جاری در خود شراب برای حواس سقراط تندرست و بیمار، حاکی از اعتراف صریح به نظریه‌معیت وجودی اضداد در خود شیء واحد است.

چهارم؛ افلاطون کسی نیست که از معنای نسبت تضاد غافل باشد. تفاوت نظریه‌دموکریتوس مبنی بر «امتناع وجود اضداد در خود اشیاء به طور مستقل از انسان» با نظریه‌پروتاگوراس و هراکلیتوس مبنی بر «معیت وجودی و آمیخته‌اضداد در خود اشیاء» نمی‌تواند برای افلاطون تیزبین ناشناخته مانده باشد. در واقع ساده‌لوحی است که فکر کنیم افلاطون میان این دو نظریه خلط کرده است. افلاطون تاریخ فلسفه نمی‌نگارد

و لذا صرفاً در بند نقل یک نظریه نبوده و بلکه در پی نقد آن نیز هست. شاید من جمله به همین منظور است که لازم نظریه پروتاگوراس را به جای اصل آن می آورد و می کوشد تا خواننده را به نقد مطلب نزدیک سازد. علاوه بر این سبک فصیح افلاطون نیز ممکن است در کار باشد.

گذاشتن تعبیر «احساس سرد و گرم باد واحد از سوی دو نفر» به جای نظریه «معیت وجودی و آمیخته سرد و گرم در باد واحد» از سوی افلاطون، عبارت است از جابه‌جا کردن یک منظر با منظری دیگر راجع به مطلبی واحد. مسئله «ظهور» دارای حیثیت التفاتی است. اصولاً در یک نظام فکری همچون نظام پروتاگوراس سوفسطایی که منکر وجود روح مجرد و ثابت است و ساحت وجود و حیات را به همین عالم معاش و محسوس محدود می‌نماید، تعبیر «ظهور امور بر آدمی»، اولاً و بالذات جز «ادراک حسی با حواس» معنای دیگری نمی‌تواند داشته باشد. از سوی دیگر، وقتی پروتاگوراس از «ظهور امور بر آدم در حالت عادی و غیرعادی» سخن می‌گوید، از منظر «فاعل ظهور» یعنی اشیای ظاهرشونده تماشا می‌کند. هنگامی هم که افلاطون از «ادراک حسی» با حواس و ترادف آن با «ظاهر شدن» سخن می‌گوید، از منظر «محل ظهور» یعنی حواس منفعل تماشا می‌کند.

نظریه پروتاگوراس از منظر مسئله تعامل خارج با حواس و ظهور اشیاء (= تعیین وجودی و ماهوی برای ما)، با بحث حقیقت و صدق نیز ربط و مناسبت دارد. در نگاه پروتاگوراس، ملاک بود و نبود، خود آدمی است. اما در تلقی افلاطون، ملاک و معیار حقیقت فراتر از آدمی است. وقتی افلاطون حقیقت را به معنی مطابقت تعریف می‌کند (حقیقت: تصدیق به وجود امر موجود و تصدیق به عدم امر معدوم؛ کراتولوس: ۳۸۵b)، نشان می‌دهد که این خود عالم خارج است که معیار درستی یا نادرستی یک قول می‌باشد؛ هر چند که محل تجلی این مطابقت مقام نفس بشری باشد. قول به اینکه انسان، معیار همه چیز نیست، مستلزم قبول تقدم وجودی و تعیین مستقل اشیاء از انسان است؛ خواه آن‌ها را ادراک کنیم و خواه ادراک نکنیم. برای افلاطون، مسئله

بدین جا ختم نمی‌شود و بلکه به اعتقاد وی خداوند است که معیار همه چیز می‌باشد (فونین: c-d ۷۱۶). این مطلب بدان معناست که خداوند، معیار و میزان هستی و نیستی است و لذا وجود خداوند نه تنها مقدم بر وجود آدمی است، بلکه مقدم بر همه اشیاء است. در ساحت وجود، بسی موجودات پیش از آدمی است: انسان تابع اشیاء است، نه آن که اشیاء تابع انسان باشند. بنابراین پروتاگوراس به اصالت امر مطلق که در وراء و فوق همه انسان‌ها و اشیاء معیار همه چیز باشد، قائل نیست. برای افلاطون معیار بودن خداوند با مبدئیت و مالکیت او بر ما سوای خود ملازم است. افلاطون علل الهی را به صراحت برتر از علل ضروری و در طول این علل می‌شمارد (رساله تیمائوس: ۶۹a-۶۸e). معیار بودن انسان نزد پروتاگوراس به هر حال متضمن نسبیت‌گرایی به مفهوم تبعیت اشیاء از انسان است و این تبعیت اعم از تبعیت وجودی و ماهوی (تعین وصفی) اشیاء است. وقتی «انسان، معیار همه چیز است؛ معیار وجود چیزی که هست و معیار عدم چیزی که نیست»، در این صورت معیار بودن انسان خواه به معنی نسبیت‌گرایی (Relativism = اعتقاد هر کس، مطلقاً درست است) باشد و خواه به معنی نگرش اصالت فاعل شناسایی (Subjectivism = اعتقاد هر کس، برای شخص خودش درست است) باشد (مقاله «پروتاگوراس»، نوشته چارلز کان، ۱۹۹۸، در دایرةالمعارف فلسفه راتلج)، به هر حال وجود و ماهیت اشیاء به نحوی خاص به ادراک بشری وابسته شده است. افلاطون کسی نیست که با این نحوه معیار بودن انسان که درست در تقابل با نگرش خدا محوری است، سر سازش داشته باشد. این نکته روشن‌گر آن است که قسمت اول رساله ته‌تتوس (نقل و نقد نظریه «معرفت = ادراک حسی»)، اساساً عبارت است از تقابل نظام فکری افلاطون با نظام فکری پروتاگوراس. از این منظر، بحث به اصطلاح انحرافی هم که ناظر بر مقایسه اهل خطابه با اهل فلسفه است (ته‌تتوس: ۱۷۲d-۱۷۷b)، نه انحراف از اصل بحث رساله ته‌تتوس است و نه مطلبی زائد. اوج بحث مزبور طرح مسئله «تشبه به خداوند» است (b-۱۷۶a) و این، یعنی ارائه اصل خدا محوری افلاطون در برابر قاعده انسان معیاری پروتاگوراس.

نتیجه

نکاتی که سرانجام بر این بررسی مترتب می‌گردد، عبارت است از: اولاً؛ افلاطون بر زبان پروتاگوراس هیچ نظریه‌ای جز نظریه «معیت وجودی و آمیخته‌اضداد» جاری نمی‌سازد، و این همان رأی پروتاگوراس تاریخی است. از یک سو تحلیل منطقی متن رسالهٔ ته‌ئه‌تتوس این نکته را آشکار می‌ساخت و از سوی دیگر فقره‌های ۱۵۸e-۱۵۹e رسالهٔ ته‌ئه‌تتوس و گزارش سکستوس نیز خلاف نظر کورنفورد را تأیید می‌کرد. ثانیاً؛ بر مبنای نتیجهٔ نخست، افلاطون هیچ‌گونه نسبت‌گرایی یا نگرش اصالت فاعل شناسای خودساخته‌ای را نمی‌تواند بر پروتاگوراس نسبت دهد. آنچه رخ می‌دهد عبارت است از اخذ نتایج و لوازم مترتب بر نظریهٔ پروتاگوراس (البته با توجه به نظریهٔ صیروت مبتنی بر تعارض اعداد و نظریهٔ بنیادی تر «معیت وجودی و آمیخته‌اضداد» همراه با عدم اعتقاد وی به روح مجرد و عاقل به معنی افلاطونی کلمه)؛ اما اگر اخذ لوازم ضروری یک نظریه را انتساب یک اتهام به صاحب‌نظر آن تلقی کنیم، در این صورت کدام فیلسوف است که از این تخلف به دور باشد؟ ثالثاً؛ قصد افلاطون در طرح برخی ایرادهای وارد بر پروتاگوراس، آن است که تعارض میان عمل پروتاگوراس و هراکلیتوس با لوازم آرای ایشان را نشان دهد؛ مثلاً معیار بودن پروتاگوراس یا هر کس دیگر عملاً محدود به همان چیزی است که در آن تبحر دارد و با ادعای فراگیر «انسان، معیار همه چیز است» مغایر می‌باشد (ته‌ئه‌تتوس: ۱۷۹b)، یا سخن گفتن معمولی و توصیف اشیاء عملاً با قول به صیروت همیشگی و همگانی منافات دارد (ته‌ئه‌تتوس: ۱۸۲c-e). به تعبیر دیگر افلاطون می‌خواهد بگوید که لازم طفره‌ناپذیر آرای پروتاگوراس و هراکلیتوس و به تبع آن لازم نظریهٔ «معرفت = ادراک حسی»، عبارت است از نسبت‌گرایی و حقانیت داشتن هرگونه ادراک و عقیده‌ای؛ اما عجیب آن است که در عمل هیچ‌یک از پروتاگوراس و هم قطاران وی، بدان لوازم پای‌بند نمی‌باشند.

بنابر آنچه گفته شد، این افلاطون نیست که به خطا نظریهٔ دموکریتوس مبنی بر «امتناع وجود اضداد در خود اشیاء به طور مستقل از آدمیان» را بر ذهن و زبان پروتاگوراس می‌گذارد؛ بلکه این خود کورنفورد است که با تفسیر نسنجیده و ناپختهٔ خویش به شتاب، افلاطون را به چنین اتهامی متهم می‌سازد و سپس از گزارش بی‌طرف سکستوس، دست‌مایهٔ نقد و ایراد علیه افلاطون را تدارک می‌بیند. بنابراین پروتاگوراس تاریخی همان پروتاگوراس معرفی شده در رسالهٔ *تئه‌تتوس* افلاطون است که به نظریهٔ «معیت وجودی و آمیختهٔ اضداد در خود اشیاء» و لازم آن یعنی نظریهٔ «صیوروت همگانی و همیشگی اشیاء بر پایهٔ تعارض اضداد» معتقد است. کورنفورد، افلاطون را به جعل پروتاگوراس غیرواقعی متهم می‌سازد؛ حال آن که خود کورنفورد در تفسیر رسالهٔ *تئه‌تتوس*، تصویری وارونه از افلاطون به دست می‌دهد. بدین ترتیب، این شخص خود کورنفورد است که در معرض اتهام منتسب به افلاطون حکیم قرار دارد.

منابع

خراسانی، شرف‌الدین (۱۳۵۷) *نخستین فیلسوفان یونان*، شرکت سهامی کتابهای جیبی.

خوانساری، محمد (۱۳۶۳) *منطق صوری*، ج ۱ و ۲، انتشارات آگاه.

Cornford, F. M (1960) *Plato's Theory of Knowledge*. Routledge.

Kirk, G. S and Raven, J. E (1962). *The Presocratic Philosophers*. Cambridge.

Guthrie, W. K. C (1969) *A History of Greek Philosophy*, Vol 3, Cambridge University Press.

Plato (1996) *The Dialogues of Plato*. No 7. Translated by: B. Jowett. printed in: Great Books of the Western World. Encyclopedia Britannica, INC.

Routledge Encyclopedia of Philosophy (1998) edited by: E.Craig. Routledge, 10 Vols.